

گیل،

فرشواذگر شاه

وگاوبارگان دابویی

(اسپهبدان بزرگ طبرستان)

از :

چراغعلی اعظمی سنگسری

گیل، فرشوادگر شاه

و گاوبارگان دابویی

(اسپهبدان بزرگ طبرستان)

از ۲۲ تا ۱۴۴ هجری

در مقاله‌ای که تحت عنوان «سکه‌های طبرستان، گاوبارگان و حکام خلفا» در شماره ۱ و ۲ سال هشتم بررسی‌های تاریخی منتشر نمودم باقتضای موضوع مورد بحث درباره تاریخ شاخه اول گاوبارگان باجمال گفتگو شد اینک سرگذشت گیل و فرمانروایان این خاندان که باید باعتبار نام دابویه فرزند گیل سرسلسله این دودمان آنها را گاوبارگان دابویی بنامیم، بتفصیل تا آنجا که از حوصله مجله بررسی‌های تاریخی بیرون نباشد مذکور خواهد افتاد.

پیشگفتار

گاوبارگان دابویی بطوریکه از نام این خاندان پیداست از فرزندان دابویه پورگیل گاوباره بودند و نژاد از خاندان شاهنشاهی ساسانی داشتند و نسب به پیروز (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) میرسانیدند. گیل که برگیلان و دیلمان فرمانروا بود بسال ۲۲ هجری که برابر با یازدهمین سال سلطنت یزدگرد سوم آخرین شهریارساسانی (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) میباشد بطبرستان لشکر کشید. ابتدا برویان

(ناحیه میان چالوس و آمل) و سپس تا حدگران استیلا یافت. گیل دارای دو فرزند بود بنام دابویه و پادوسپان. دابویه و فرزندانش تا سال ۱۴۲ هجری برگیلان و رویان و طبرستان و گاهی تا بخشی از گرگان با قدرت تمام فرمان راندند و بسال ۱۴۴ هجری بانقراض پیوستند. اما پادوسپانیان که در رویان استقرار یافته بودند تا ۱۰۰۶ هجری برابر سیازدهمین سال جلوس شاه عباس یکم صفوی (۹۴۴-۱۰۳۸ هجری) با نشیب و فراز فراوان شهریاری نمودند و در آن سال بفرمان شاه عباس منقرض شدند.

پیشینه

از شهریاری جاماسب برارمنستان تا مرگ گیلانشاه

۵۰۱ تا ۶۴۲ میلادی

جاماسب (۴۸۹-۵۰۱ میلادی) فرزند پیروز که در پایان دوره اول فرمانروائی برادرش قباد (۴۸۸-۴۸۹ میلادی) بشاهنشاهی ایران برگزیده شده بود بهنگامیکه قباد برای بازپس گرفتن تخت و تاج با لشکری از هیتالیان به ایران روی آورد بنفع برادر از سلطنت کناره گرفت و قباد دوره دوم سلطنت (۵۰۱-۵۳۱ میلادی) را آغاز کرد. جاماسب از بیم برادر به ارمنستان رفت و از طرف او برانجا فرمانروائی یافت و از دربند به خزر و سقلاک لشکر کشید و آن نواحی را متصرف گردید. در ارمنیه متاهل شد و صاحب فرزندان گردید که از آنها بهواط و نرسی را مورخان نام برده اند. نرسی ملقب به کامگار فرمانروای دربند بود دیوار دربند را بفرمان خسروانوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) برآورد و سیزده

سال بچنگک و گشودن نواحی پیرامون اشتغال ورزید. نرسی زادو پسر بود. یکی فرخزاد ملقب به وهریز که انوشیروان او را مأمور دفع حبشیان از یمن نمود و وهریز فرزندی بنام آنوشزاد داشت که در جنگ حبشیان در حوالی سال ۵۷۴ میلادی کشته شد. دیگر فرزند نرسی فیروز بود که جانشین پدر شد. بهزیبائی چهره و مردانگی بیمانند بود. خزروسقلاب و روس بفرمان او بودند. باطراف لشکر راند و بر متصرفات خود بیافزود. گیلان را نیز در تصرف گرفت و زنی از شاهزادگان آن دیار را بهمسری برگزید که او را فرزندی آورد بنام گیلانشاه که بعدها بر همانجای فرمانروا شد و او را فرزندی آمد که بر او نام گیل نهادند و او را گیل گیلانشاه خواندند.

در زمان گیلانشاه تازیان به ایران لشکر کشیدند و یکسال پیش از مرگ او بسال ۲۱ هجری ایرانیان در نهاوند شکست یافتند و یزدگرد پریشان و درمانده شد. مرگ گیلانشاه بسال ۶۴۲ میلادی برابر ۲۲ هجری و سال یازدهم از جلوس یزدگرد واقع گردید. تاریخ درگذشت گیلانشاه را مورخان بصراحت ذکر نکرده‌اند اما چون بطوریکه از این پس خواهد آمد مدت فرمانروائی فرزندان او ۱۱۹ سال بوده، هرگاه از ۷۶۱ میلادی که تاریخ پایان آن بوده است ۱۱۹ سال بعقب برگردیم به سال ۶۴۲ میلادی سال درگذشت گیلانشاه میرسیم. (ابن اسفندیار و ظهیرالدین مرعشی مدت حکومت این خاندان را ۱۱۹ سال آورده‌اند.) پس از گیلانشاه فرزندش گیل بر مسند او قرار گرفت. و «جمله گیل و دیالم بر او گرد آمدند.»^۱

گیل گاو باره ، فرشواذگرشاه

۶۴۲-۶۸۱ میلادی

۲۲ تا ۶۲ هجری

گیل گاو باره را گیل گیلانشاه نیز خوانده‌اند و یزدگرد سوم او را ملقب به گیل گیلان و فرشواذگرشاه نموده است . اخترشماران گیل را گفته بودند که بر طبرستان استیلا خواهد یافت و این دعوی در دماغ او قرار گرفته بود. این بود که در آغاز فرمانروائی برگیلان، کسی را بجای خود گذاشت و ناشناس در لباس روستائیان پارو پنه بردوسرگاو گیلی نهاد و برای شناسائی وضع طبرستان روی بدان سوی نهاد. از اینجهت او را گاو باره گفته‌اند چه گاو باره بمعنی گله گاو است . +

خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) بسال ۵۵۵ میلادی زرمهر را بر طبرستان ولایت داده بود. زرمهر بیست سال و پس از او فرزندش دازمهر هفده سال و پس از او فرزند وی ولاش بیست و پنج سال حکومت کردند. پس از ولاش نوه‌اش آذرولاش پورمهر همزمان با درگذشت گیلانشاه و جلوس فرزندش گیل یعنی بسال ۶۴۲ میلادی از جانب یزدگرد بفرمانروائی طبرستان رسیده بود .

باری گیل بتمهید خویشان را بدرگاه آذرولاش افکند و ملازم او گردید. در این هنگام ترکان که از هجوم تازیان به ایران آگاهی یافته بودند قصد طبرستان کرده بودند گاو باره در جنگ با ترکان شرکت میکرد و دلاوریها مینمود و آوازه دلیری او بر سر زبانها بود .

دیری نپائید که گیل از آذرولاش رخصت خواست که بدیدار فرزندان خود به گیلان رود و باز بخدمت آید. آذرولاش اجازت

فرمود. گیل به گیلان رفت و چند هزار سپاه از گیل و دیلم برگرفت و به طبرستان لشکر کشید.

چون آذرولاش آگاهی یافت پیکی را برجامزه بسوی یزدگرد گسیل کرد. پاسخ نوشتند که این خارجی کیست و از کدام قومست. آذرولاش در جواب نوشت که پدران گیل از ارمنیه آمده و گیلان را گرفته‌اند و احوال او را بازگفت. موبدان همراه یزدگرد او را شناختند و گفتند که از فرزندان جاماسب است.

یزدگرد که بدنبال شکستهای پیاپی سپاه ایران، پایتخت را بازگذاشته و اکنون در ری بود و از جانب تازیان خاطری پریشان داشت ستیز با گیل را که از خویشان او بود روا ندانست. به آذرولاش نوشت «طبرستان باو ارزانی داشتم. ترا فرمان اومیباید برد. چون نامه رسید و گاو باره را معلوم شد تحفه‌ها و خدمتی راست کرد و بحضرت فرستاد.» یزدگرد خوشنود گردید و او را ملقب به «گیل گیلان، فرشواذگرشاه» فرمود. (ابن اسفندیار می‌نویسد، طبرستان داخل فرشواذگراست و حد فرشواذگر آذربایجان و گیل و دیلم و طبرستان و ری و قومس و گرگان می‌باشد.) گیل بیاس احترام یزدگرد و شاید سابقه خوشرفتاری آذرولاش تنها رویان را بقلمرو فرمانروائی خویش گرفت و آذرولاش همچنان برمسند حکمرانی طبرستان بماند. ده سال بدین متوال روزگار برآمد و یزدگرد بسال ۶۵۱ میلادی مطابق ۳۱ هجری که برابر بیستمین سال جلوس او بود کشته شد و شاهنشاهی ساسانی پایان گرفت.

ایرانیان نخستین سال پس از درگذشت یزدگرد را مبداء تاریخی جدید قرار دادند و آنرا یزدگردی جدید (آغاز ۶۵۲ میلادی برابر ۳۲ هجری و سال ۲۱ یزدگردی) نامیدند. در طبرستان نیز چنین

کردند و سکه‌هاییکه فرزندان گیل بعداً ضرب نمودند و ذکرش خواهد آمد بهمین تاریخ مورخ است .

گیل و آذرولاش همچنان باتفاق برنواحی جنوبی دریای خزر فرمان راندند تا اینکه بگفته ابن اسفندیار بسال ۳۵ یزدگردی که برابر ۱۴ یزدگردی جدید است آذرولاش بمیدان گوی از اسب بیفتاد و هلاک شد جمله نعمت و مال گیل گیلانشاه برگرفت و از سیاه گیلان تا بگرگان قصرهای عالی ساخت اما دارالملک او همچنان گیلان بود .

بطوریکه اشاره شد ترکان پس از هجوم تازیان به ایران قصد طبرستان را کرده بودند و آذرولاش درگیر زد و خورد با آنها بود. در آخرین سال زندگی آذرولاش یا همزمان با درگذشت او چون باشندگان مازندران خاوری در مرزبانان خود سستی مشاهده کردند به «باو» پورشاپور پورکیوس پورقباد شاهنشاهی ساسانی که از سرداران بنام ایران در واپسین روزهای شاهنشاهی ساسانی بود پس از شکست قادیسیه همراه یزدگرد بهری آمده و از آنجا رخصت یافته بود به آتشکده کوسان در یک فرسنگی باختر بشهر کنونی برود و پس از آگاهی از کشته شدن یزدگرد «سرتراشیده و مجاور به کوسان به آتشگاه نشسته» بود، روی آوردند و او را به شاهی برداشتند .

«باو» بشرط اطاعت بی‌چون و چرا از آتشکده بیرون آمد و باندک مدت ولایت طبرستان را از مفسدان پاک نمود و به فرمانروائی شرق طبرستان باقی بماند تا اینکه ۱۵ سال بعد در سنه ۵۹ هجری ولاش نامی که از دودمان زرمهر و آذرولاش بود از پشت خشتی (نیزه کوچک) براوزد و او را بقتل آورد .

گرچه در تاریخ ابن اسفندیار روابط گیل با «باو» مذکور

نیافتاده است اما پیداست که گیل بجهت احترامی که به باو داشته است او را به حکومت شرق طبرستان ابقاء کرده است. فرزندان گیل نیز نسبت به خاندان باو که معاصر ایشان بودند و به شهریاران باوندی مشهورند طریق حرمت و موافقت می‌پیمودند. چنانکه ابن‌اسفندیار در شرح حال اسپهبد فرخان آورده «از طرفداران همه را قهر کرد خلاف اولاد باو را که حرمت ایشان داشت و موافقت نمود و خانه ایشان را تعرض نرسانید.»

سوخرا چهارم پورالندا (دوران شهریاری ۶۶۰-۶۸۲ میلادی ۴۰-۶۳ هجری) نیز از حکمرانان نواحی شرقی طبرستان و معاصر گیل بود. اما بنظر میرسد که گیل پس از آذرولاش او را هم بحال خود گذاشته باشد. چنانکه خواهد آمد فرمانروائی سوخرا چهارم و شهریاری این خاندان که قازن وند یا سوخرائیان خوانده میشوند بمعهد دابویه (۶۲-۹۳ هجری) در سال ۶۳ هجری برانداخته شد. باری پس از آذرولاش، فرمانروائی گیل گیلان‌شاه فرشواذگر شاه بر سراسر گیلان و رویان و طبرستان تا گرگان پانزده سال دیگر بطول انجامید.

بنابراینچه گذشت گیل گاو باره در سه دوره رویهم سی و نه سال فرمانروائی کرده است:

- ۱- گیلان و رویان، در زمان یزدگرد سوم ۱۰ سال
 - ۲- گیلان و رویان، پس از یزدگرد ۱۴ سال
 - ۳- گیلان و رویان و طبرستان، پس از آذرولاش ۱۵ سال
- گیل معاصر سه تن از خلفای راشدین عمر (۱۳-۲۳ هجری)، عثمان (۲۳-۳۵ هجری)، علی علیه‌السلام (۳۵-۴۰ هجری) و دو خلیفه اموی یعنی معاویه یکم (۴۱-۶۰ هجری) و یزید یکم (۶۰-۶۴ هجری) بود اما در مدت بیست و نه سال که گیل پس از یزدگرد فرمانروائی کرد تازیان نتوانستند بقلمرو او راه یابند.

لشکر آوردن سویدین مقرن بطبرستان

طبری در بخشی از تاریخ خود که سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ هجری را در برمیگیرد در «خبر فتح جرجان و طبرستان» در زمان عمر نوشته است که پس از فتح ری و دماوند و قومس بدست نعیم بن مقرن، برادر نعیم بنام سوید بسال ۲۲ هجری بدنبال هزیمتیان از بسطام به گرگان آمد «مرزبان ملك گرگان پیش او باز آمد بریک منزل» و شرایط او را به قبول مسلمانی یا پرداخت جزیه برای ساکنان گرگان پذیرفت.

طبری سپس اضافه میکند که پس از این واقعه اسپهبدان طبرستان نزد مهتر خود که گیلی بزرگوار بنام فرخان بود و درآمل مقر داشت گرد آمدند و پس از رایزنی مصلحت دراین دیدند که با سوید از در صلح درآیند باین شرط که «از همه طبرستان پانصد هزار درم بستاند هر سالی بر آنک سپاه مسلمانان بطبرستان نشوند و اگر مسلمانان را حربی افتد از طبرستان سپاه بخواهند. سوید اجابت کرد بر آنک پانصد هزار درم نقد همانگاه بدهند بدادند و سوید با سپاه بگرگان بنشست و بعمر نامه کرد بفتح قومس و طبرستان و این اندر سال بیست و دو بود از هجرت پیغامبر علیه السلام.» ابن اسفندیار آورده است که امام حسن علیه السلام و عبدالله ابن عمر الخطاب و حذیفه الیمانی و قثم بن عباس یا مالک اشتر نخعی در لشکر عمر بودند. (امام حسن علیه السلام که در تاریخ ۱۵ رمضان سال سوم هجرت تولد یافته بود در این وقت ۱۹ سال داشته و شرکت او در جنگ میسر بوده است.)

این خبر تا آنجا که مربوط به فتح طبرستان میشود مقرون به حقیقت نیست. بعلاوه چنانکه دیدیم حاکم طبرستان از قبل یزدگرد

در این تاریخ آذرولاش بود نه فرخان که فرمانروائی وی بر طبرستان بعد از ۷۱ سال یعنی از ۹۳ هجری آغاز میشود. فتح طبرستان بطوریکه بعداً خواهد آمد بعد از خلفای راشدین و امویان و بنی مروان بعهد منصور دومین خلیفه عباسی (۱۳۶) - ۱۵۸ هجری) بسال ۱۴۲ هجری آنهم با خدعه و نیرنگ میسر گردیده است. بنظر میرسد که پس از فتح گرگان حکام مرزشرقی طبرستان با آگاهی آذرولاش بدان مبلغی که در این جا پانصد هزار درم ذکر شده رضایت داده باشند تا جنگ و تازیان را از مرز و بوم خود دور کرده باشند.

ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی مشهور به ابن فقیه در کتاب البلدان که در حدود سال ۲۹۰ هجری تألیف کرده دشواری فتح طبرستان را بشرح ذیل آورده است:

«طبرستان را استواری و نگهبانی مرزبانان، در پیش نیز، همین سان بود که هم اکنون هست. پادشاهان فارس همواره مردی بر آن به سرپرستی میگماردند و او را اسپهبد می نامیدند. پیوسته همین گونه بود تا اسلام آمد و ولایتهای پیوسته به طبرستان بگشود. در این هنگام صاحب طبرستان با اندک چیزی مصالحه میکرد. مسلمانان بخاطر دشواری و ناهمواری راه آنجا می پذیرفتند.» +

لشکرآوردن سعید بن عاص بن امیه بطبرستان

بسال سی ام هجرت به خلیفه سوم عثمان خیر رسید که مردم خراسان بائین پیشین برگشته اند. عثمان سعید بن عاص بن امیه را با سپاه مدینه به خراسان فرستاد و به عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره نامه کرد که با سپاه بصره به خراسان شود عثمان در نامه خود به این دو وعده داده بود هر یک از اینها پیروزی یا بسد بر خراسان فرمانروا شود.

عبدالله پیش از سعید به خراسان شد و تا نسا، بوز و بگشاد سعید از کوفه درآمد و چون چنان دید بگراگان شد. مردم گراگان در حصار شدند و با او صلح کردند. دویست هزار درم بازستاند و ایشان را به مسلمانی آورد. سپس آهنگ طبرستان نمود. طبری آورده است «بعد نخستین، شهریست همیشه خوانند با ایشان حرب کردند چنانکه صلوة الخوف کرد بحرب اندر، پس از مردمان صلح خواستند بر آنکه از ایشان يك تن را نکشد. او آن شرط پذیرفت و چون از حصار بیرون آمدند همه را بکشت و يك تن را دست بازداشت و گفت چنین شرط کردم کی يك تن را نکشم گفتند که ما بدین سخن چنان خواستیم کی هیچ کس را نکشی وی گفت من يك تن را خواستم کی نکشم و از آنجا به طبرستان شد و همه را بگشاد و با سپاه باز آمد و بمدینه باز شد و هیچکس از یاران پیغامبر علیه کشته نشده بود و مردمان طبرستان بگاه عمر سوید بن مقرن مسلمان کرده بود تا گراگان و باز مرتد شده بودند تا سعید بن العاص بیامد بگاه عثمان و بگشاد و باز چون سعید بازگشت دیگر باره باز ایستادند.»

ابن فقیه در البلدان آورده است «در این جنگ حسن و حسین دو فرزند علی علیه السلام با سعید بودند.» امام حسین که متولد پنجم شعبان سال چهارم هجرت بود در این وقت بیست و شش سال داشت. محمد علی خلیلی در شرح حال «سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام» آورده است «روایات بسیار حاکی است که حسن و حسین در دوره حکومت عثمان در فتوحات اسلامی شرکت کرده و در جنگهای شمال افریقا و طبرستان حضور یافته اند.»

بهر حال در اینجا نیز گشودن طبرستان بحقیقت مقرون نیست و پیداست که پیشرفت تازیان از حد تمشیه که در مرز گراگان و

طبرستان بوده فراتر نرفته و از حواشی طبرستان بدرون آن راه نیافته و به قلمرو گیل نرسیده اند .

کشته شدن مصقله بن هبیره الشیبانی در طبرستان

در زمان خلافت علی علیه السلام اعراب به طبرستان نیامدند اما در اوایل خلافت معاویه (۴۱-۶۰ هجری) مصقله بن هبیره الشیبانی که از امیرالمومنین علی علیه السلام فرار کرده و بمعاولیه پیوسته بود مأمور گشودن طبرستان شد. ابن اسفندیار میگوید «چون امیرالمومنین علی علیه السلام بنعیم جنت پیوست او (مصقله) که وقتی دیگر بطبرستان رسیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بچهار هزار مرد طبرستان را مستخلص کنم. لشکر گرفت ومدت دوسال بافرخان کوشید عاقبت به طریق کجو (کجور) براه کندسان او را بکشتند. گور او هنوز برسر راه نهاده است. عوام الناس بتقلید و جهل زیارت میکنند که صحابه رسول علیه السلام است.»

ابن فقیه کشته شدن مصقله را که از طرف معاویه به ولایت طبرستان منصوب شده بود در البلدان چنین آورده است : «مصقله برآن سرشد که باهمراهانش بدرون شهرهای طبرستان شود. لیکن بهنگام گذشتن از تنگه ها، دشمن راه برآنان برگفت و خرسنگها بر آنان بغلتانید تا همه نابود شدند و مصقله نیز نابود شد. مردمان او را مثل کردند.» یعنی هرگاه میخواستند امری را تعلیق به محال نمایند میگفتند «حتی يرجع مصقله من طبرستان» یعنی بماند تا مصقله از طبرستان بازگردد .

آمدن مصقله به طبرستان بمعهد گیل گاو باره بوده نه فرخان بنوعیکه ابن اسفندیار نوشته است ، چه گیل بعد از معاویه بسال ۶۲ هجری درگذشته و فرخان سی و یک سال پس از آن تاریخ

یعنی در سال نودوسه هجری بعد از پدر خود دابویه (۶۲-۹۳ هجری) به شهر یاری طبرستان رسیده است.

شکست محمد بن اشعث در طبرستان

در زمان گیل یکبار دیگر تازیان آهنگک طبرستان کردند و آن بدینگونه بود که عبدالله بن زیاد بن ابی سفیان که معاویه (۶۱-۶۰ هجری) پس از مرگ پدرش زیاد در سال ۵۳ هجری او را بسال ۵۴ حکومت خراسان داده بود، محمد بن اشعث کندی را والی طبرستان کرد. در البلدان آمده است. «محمد با طبرستانیان صلح کرد و آنان را پیمان نامه ای نوشت. بدینگونه او را مهلت دادند تا پا به درون طبرستان نهاد. در آن حال تنگه را براو گرفتند و فرزندش ابوبکر را کشتند و چشمش را در آوردند. لیکن محمد خود رهایی یافت. از آن پس مسلمانان در آن مرز می جنگیدند ولیکن از رفتن به درون زمین دشمن پرهیز می داشتند.»

در البلدان تاریخ لشکر آوردن محمد اشعث به طبرستان مذکور نیفتاده است اما چون حکومت عبیدالله بر خراسان بمدت دو سال از ۵۴ تا ۵۶ هجری بوده است با احتمال قرین به یقین این جنگ در طی همین مدت وقوع یافته است.

تازیان از لشکر کشیهای مکرر بطبرستان بعهده گیل جز ناکامی بهره ای نبردند و از این پس بمدت چهل و سه سال از گسیل داشتن سپاه بقصد گشودن طبرستان انصراف داشتند و بطوریکه در البلدان آمده است تنها «در آن مرز می جنگیدند.»

گیل پس از سی و نه سال فرمانروائی که با قدرت تمام همراه بود بسال ۶۸۱ میلادی برابر ۶۲ هجری و ۵۰ یزدگردی و ۲۹ یزدگردی جدید (طبرستانی) درگذشت و در گیلان به خاک سپرده شد.

ابن اسفندیار مینویسد :

«از او دو پسر ماند دابویه و بادوسپان نام و دابویه عظیم با سیاست و هیبت بود. برگناه عفون فرمودی و بدخود درشت طبیعت، بگیلان بر تخت بنشست و بادوسپان برویان پادشاه بود.»
چنانکه گفته شد بعد از پادوسپان فرزندان او که شاخه دوم گاو بار گانند بنام گاو بارگان پادوسپانی یا پادوسپانیان بر نواحی غرب طبرستان از چالوس تا آمل که رویان خوانده میشد تا ۱۰۰۶ هجری فرمانروا بودند و در آن سال بفرمان شاه عباس یکم صفوی منقرض شدند . +

اما شاخه نخستین گاو بارگان که دابویه و فرزندان او، اسپهبدان بزرگ طبرستان میباشند آنها را گاو بارگان دابویی مینامیم و آنچه ازین پس میآید سرگذشت آنهاست.^۱

اسپهبد دابویه پورگیل گاو باره

۶۸۱-۷۱۱ میلادی

۶۲-۹۳ هجری

اسپهبد دابویه پورگیل بمدت ۳۰ سال از ۵۰ تا ۸۰ یزدگردی که برابر ۲۹ تا ۵۹ طبرستانی یا یزدگردی جدید است فرمانروائی کرد .

یکسال پس از آغاز فرمانروائی بسال ۶۳ هجری سوخرا چهارم پورالندارا (شهریاری ۶۶۰-۶۸۲ وفات ۷۲۵ میلادی) از ادامه شهریاری بر بخشی از طبرستان شرقی باز داشت. ابن اسفندیار ذکر احوال دابویه را باختصار و تنمها در چند سطر برگذار کرده است. اما در ذکر نسب و نداد هر مزد که نخستین شورش طبرستان را در برابر عباسیان و عمال ستمگر آنان رهبری کرد و تاریخ این قیام

مینویسد «ونداد هرمز بن الندا بن قارن بن سوخرا گاوباریان
ملك ایشان انداخته بودند و صدسال برآمده.»

چون شورش طبرستان بسال ۱۶۳ هجری روی داده است اگر
یکصدسال از آن تاریخ برگردیم بسال ۶۳ هجری برابر ۶۸۲ میلادی
میرسیم و این یکسال پس از آغاز فرمانروائی دابویه پورگیل میباشد.
درسرگذشت گیل ، به شهمریاری باو پورشاپور پورکیوس پور
قباد ساسانی بر قسمتی از بخش شرقی طبرستان اشاره شد و گفتیم
که او بدست ولاش بقتل رسید و این ولاش که گفته اند ازدودمان
زرمهر و آذرولاش بوده، بنوشته ابن اسفندیار «بعد او (باو) هشت
سال پادشاهی کرد» وی سه سال از این هشت سال رامعاصر گیل و بقیه
را همزمان با دابویه بوده است. گیل و پس از او دابویه معترض او
نشدند. اما مردم کوه قارن سرخاب (سهراب) فرزند باوراکه کودکی
بیش نبود و پس از کشته شدن پدر او را بانگنارساری برده بودند پس
از هشت سال به شهمریاری برگزیدند و برولاش شوریدند و او را
کشتند و این در سال ۶۸ هجری در زمان دابویه واقع شد. دابویه در
اختلاف خاندان باو و دودمان زرمهری طرف مانده و از گرایش بسوئی
خودداری کرده و آنها را بحال خود گذاشته و داوری بین آنها را بمردم
وا گذاشت و مردم باختلاف گرائیدند.
ابن اسفندیار مینویسد :

«فی الجملة بعد باو چون اهل طبرستان گروه گروه شدند دابویه
را وفات در رسید.» دابویه معاصر یزید اول (۶۰-۶۴ هجری)، معاویه
دوم (۶۴ هجری)، از آل سفیان و مروان اول (۶۴-۶۵ هجری) ،
عبدالملك بن مروان (۶۵-۸۶ هجری) و ولید بن عبدالملك (۸۶-
۹۶ هجری) از بنی مروان بود. اما این خلفا که هنوز شکستهای پی در
پی و ناکامی های مکرر خلفای پیشین را در لشکرکشی به طبرستان
بیاد داشتند هرگز آهنگ طبرستان نکردند و زندگی در آن دیار بائین

ودین ساسانیان همچنان ادامه یافت .

کشته شدن قطری بن الفجاءة المازنی بدست اسپهبد فرخان

در سال هفتاد و هفت هجری قطری بن الفجاءة المازنی که در این زمان رهبری خوارج ازرقی یا ازارقه (معتقدان به نافع بن ازرق، قیام ۶۵ هجری) را داشت از مهلب بن ابی صفره که از طرف حجاج بن یوسف ثقفی (امارت عراق ۷۵-۹۵ هجری) بفرماندهی مشرق ایران منصوب شده بود شکست یافته از اهواز به فارس سپس بکرمان برفت و بدنبال دو گروه شدن خوارج بنوشته ابن اسفندیار «پناه باصفهید کرد و عمر فئاق و صالح مخراق با جمله سروران خوارج علیهم اللعنه، اصفهید همه زمستان ایشان را (در حوالی دماوند) منزل و علف و هدایا و تحف فرستاد. چون اسبان فربه و ایشان تن آبادان شدند پیام دادند که تا بدین ما بگرد و اگر نه ولایت از تو باز گیریم و باتو حرب کنیم.»

طبری آورده است «مهلب نامه کرد بحجاج که قطری بطبرستان بهزیمت رفت حجاج سفیان بن الابرذ (الکلبی) را بطبرستان فرستاد بطلب قطری باشش هزار مرد و قطری با اندک سپاه بکوههای طبرستان اندر شد و سفیان از پس وی شد.»

بگفته ابن اسفندیار سفیان که لشکری از شام و عراقین بدو سپرده شده بود از حجاج فرمان داشت که بهر حال قطری را باز نگذارد و او را کشته و سرش را نزد حجاج فرستاد .

سفیان هنگامی بهری رسید که اسپهبد فرخان پور اسپهبد ابویه برای درهم شکستن قطری و همراهان او بنوشته ابن اسفندیار «بدنباوند (دماوند) لشکر برده بود و منتظر نشسته رسولی پیش او (سفیان فرستاد) که اگر من ترا بحرب قطری مدد کنم مرا چه معونت فرمائی، سفیان نبشت هر چه مراد تو باشد . گفت مراد من

آنستکه تعرض ولایت من نکنی. بر این اتفاق عهد رفت و قطری آگاه شد. از حدود دنباوند باسمنان رفت. اصفهید بدنبال بر در سمنان تاخت و او را آنجا دریافت مصاف دادند قطری از میان انبوه اسب برانگیخت. روی باصفهید نهاد. او نیز بناورد پیش رفت» چون بهم رسیدند در وقت حمله قطری خطا کرد و فرو افتاد و در زیر اسب ران او بشکست اسپهبد فرخان اسب بر او تاخت و سرش بر گرفت.

در این نبرد عمر فناق و صالح مخراق و دیگر مبارزان جمله کشته شدند. برخی گرفتار آمدند اسپهبد فرخان بند بر آنها نهاد و بماند ران فرستاد و ضعفا و پاره‌ای از اسیران از اسپهبد امان خواستند اجابت فرمود.

ابن اسفندیار دنباله این واقعه را چنین آورده است. «اصفهید سرهای کشتگان با بعضی از غنیمت پیش سفیان فرستاد و او همچنان با فتح نامه نزدیک حجاج فرمود برد. (حجاج) بدین خبر شاد شد و رسولی گسیل کرد نزدیک سفیان بایک خروار زر و یک خروار خاک. فرمود که اگر این فتح بردست او میسر شده باشد زر نثار کند بدو و اگر نه بسعی اصفهید بود این یک خروار خاک بچهارراه بازار بر سر او ریزد. چون رسول بیامد و حقیقت معلوم گشت چنانکه حکم حجاج بود خاک بر تارک سفیان ریخت». ظهیرالدین نوشته است زرا باصفهید فرخان دادند.

طبری آورده است که حجاج سرقطری را سوی عبدالملک بن مروان (۶۵-۶۸ هجری) فرستاد.

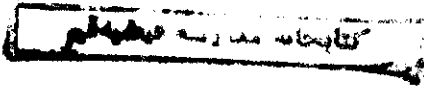
ابن اسفندیار این واقعه را در ذکر «احوال اولاد دابویه بعد از باو» بروزگار فرمانروائی اسپهبد فرخان آورده است اما چون در گذشت دابویه و جلوس فرخان بسال ۹۳ هجری وقوع یافته و کشته شدن قطری پس از زمستان هفتاد و هفت هجری در اوایل سال هفتاد و هشت هجری واقع شده، آنرا بزمان فرمانروائی اسپهبد دابویه

آورده ایم. (اول محرم ۷۸ هجری برابر اول آوریل ۶۹۷ و ۱۲ فروردین بوضع امروزی بوده است.)
 دابویه پس از سی سال فرمانروائی بسال ۷۱۱ میلادی برابر ۸۰ یزدگردی و ۵۹ طبرستانی یا یزدگردی جدید جهان را بدرود گفت و پس از او فرزند نامدارش فرخان جانشین او گردید.^۲

اسپهبد فرخان بزرگ

۷۱۱-۷۲۸ میلادی

۹۳-۱۱۰ هجری



فرخان بزرگ که تازیان باو لقب ذوالمنقب داده اند پس از مرگ پدر برمسند او جای گرفت. ابن اسفندیار و ظهیرالدین آورده اند که فرخان لشکر بطبرستان آورد و تاحد نیشابور بگرفت «جمله سر برخط عبودیت او نهادند». از لشکر آوردن فرخان به طبرستان درآغاز شهریاری و پیشرفت تاحدود نیشابور پیدا است که خاور قلمرو فرمانروائی او در معرض تهدید، احتمالاً از جانب تازیان یا ترکان، بوده است. چه ابن اسفندیار مینویسد «چند نوبت بعهد او ترکان خواستند بطبرستان آیند نگذاشت که از بیابان نظر برولایت افکنند تا ترکان را طمع منقطع شد.»

تدبیر دفع ترکان

ابن اسفندیار در ذکر بنیاد شهر تریجه مینویسد که نام این شهر مشتق از «توران چیر» است. فرخان بزرگ درآغاز شهریاری چون مرزهای شرقی قلمرو خود را درمقابل تعرض ترکان ضعیف میدید با آنها ازدرسازش درآمد و قرار شد «که ترکان ضریبه (خزینة) بستانند و بطبرستان تعرض نرسانند. چون دوسال برآمد دربندها و مسالك ممالك را استواریمها کردند... و تحصین مضایق و تمکین

مداخل و مخارج ولایت». بامر فرخان درحد شرقی تمیشه نیز که در مرز گرگان است برای دفاع در برابر ترکان خندقی حفر کردند. آنگاه فرخان از هامون برخاسته بعد لفور رفت و بموضعی که فیروز آباد میگفتند بالشکر مستقر شد و مترصد بنشست. شاه ترکان صول نام که در اداء ضریبه تهاون مشاهده کرده بود بجائیکه در آن بعدا شهر تریجه ساخته شد آمد ولشکرگاه ساخت و ترکان بهر سوی بغارت و تاراج میرفتند تا «شبی فرخان برسبیل شبیخون تاختن بسرایشان آورد وظفر یافت. صول راباجمله حشم ترك بکشتند چنانکه پشته پشته ازکشته بادید آمد و باقی که از لشکرگاه غایب بودند بکمینگاه گرفتار آمدند و طمع ترکان از طبرستان منقطع شد. این موضع را شهر ساختند و توران جیر نام نهادند». توران جیر بمعنی شکستگان ترکان است.

بطوریکه بعدا در شرح حال اسپهبد فرخان خواهیم دید ترکان مرزهای شرقی قلمرو اسپهبد پس از این شکست بفرمان او گردن نهادند.

شورش دیلمان

پس از شکست ترکان دیلمان که با اسپهبد فرخان بودند بسبب غنائیم عصیان کرده و قصد جان او نمودند فرخان از ایشان گریخته بآمل آمد. بدو فرسنگی آمل در قصبه‌ای بنام فیروز خسره که بمعهد ابن اسفندیار فیروز آباد میگفتند و حصارى حصین داشت فرود آمد. دیلمان بر حصار منجنیق نهادند حصار را خللی راه نیافت و ترکان پس از چهار ماه که برگرد حصار ماندند پراکنده شدند. اسپهبد از حصار «بیرون آمد و از آمل تا دیلمان چنان بکرد بخند قها وجوی که جز پیاده سرلت (تخته سنگ یا چوب) نتوانست رفت.»

بنیاد گذاردن شهر ساری

از این پس تا بسال نود و هشت هجری که یزید بن مهلب بعهد سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ هجری) بطبرستان لشکر آورد، اسپهبد فرخان به آبادی مرز و بوم خود همت گماشت. شهرها بنیاد نهاد و بگفته ابن اسفندیار «طبرستان چنان معمور کرد که با پیام گذشته نشان ندادند». همین مورخ در ذکر بنیاد ساری آورده است که فرخان «باو» نامی را که از مشهوران درگاه او بود فرمود در محلی که دهی بنام «اوهر» داشت شهری بنیاد نهند، چه برجائی بلند قرار داشت و دارای چشمه سارهای فراوان و جایگاه نزهت بود «مردم او هر باورار شوت دادند تا ترك آن بقعه کرد و اینجا که امروز ساری است بنیاد نهاد. چون عمارت تمام شد شاه بیامد که تا مطالعه شهر کند. معلوم شد که «باو» با او خیانت کرده، محبوس فرمود و بطریق آمل بدیه باوجمان او را بیاویخت. نام این دیه باو آویجمن از این سبب نهادند و از آن زوروشوت دیهی بنیاد افکند و چون تمام شد دینار کفشین نام نهاد. تا این ساعت (عهد ابن اسفندیار ۶۱۳ هجری) هم دیه معمور ماند هم نام استوار.»

بنیاد شهر و کاخ اسپهبدان و شهریاری اسپهبد فرخان

بآئین ساسانیان

سپس فرخان مقرر فرمانروائی را از گیلان به ساری آورد و این شهر را بنام یکی از پسران خود سارویه خواند و ساری تا سالهای بسیار بهمین نام خوانده میشود. (چنانکه از حسام الدوله شهریاری بن قارن باوندی ۶۶۶-۵۰۳- سکه هائی بسال ۴۹۹ هجری در این شهر باین نام ضرب شده است) و در ساری در کنار این شهر اسپهبد فرخان برای خود کاخی برآورد که «شهر اسپهبدان» و یا «اسپهبدان»

نام یافت . اسپهبد در این کاخ تختی بلند بر نهاد و هر چندگاه بر این تخت می نشست و بآئین شاهنشاهان ساسانی بامردم سخن میگفت ابن اسفندیار مینویسد «چون اصفهبد فرخان بزرگ ساری بساخت و خندق فرمود و رستاقها پدید آورد از جمله نواحی خلیق روی بحضرت نهادند و بر اصفهبد ثناها گفتند و بر تصویب رای او بر تجدید آن عمارت ... و اصفهبد بر تختی بلند شده و خطبه بر رسم ملوک میگرد» نخستین بار که بر اورنگ شهریاری نشست «در اثناء و خلال سخن گفت ای اهل طبرستان بدانید که شما جماعتی بودید در گوگاه دنیا افتاده نه ذکری از شما و نه رغبتی . مردم اقالیم را بدین ولایت . اوطان شما در میان بیشه ها ، با وحوش و سیب آرام یافته و از رسوم مردم و خفض عیش و لین ملابس و مرکب از اسبان تازی و استعمال طیوب بی خبر . من شمارا به آسایش و مکارم اخلاق داشتم و شهرها ساخته تا محط رحال اکابر و تجار گردد و از جایهای دور نفایس و رغایب پیش شما در آورند و از جمله مذکوران و معارف دنیا گردید و شهرهای شما در عداد آید . همانا این شفقت و تربیت بجای خویش کردم و مستحق شکر و سپاس باشم حاضران مجلس از هر طرف بدعا و تحسین و ثنا و آمین» .

بهنگامیکه اسپهبد بر اورنگ قرار میگرفت و با مردم سخن میگفت به حاضران نیز اجازت میداد که اگر مطلبی دارند بازگویند . ابن اسفندیار مینویسد روزی که اسپهبد بارعام داده چنین سخن میگفت مردی بنام شهرخواستان ، پورزردستان ، اسپهبد اسپهبدان را ثنا گفت و سپس افزود که آوردن مردم از دور و نزدیک و آشنائی آنها بر اسرار ولایت باعث حسادت میشود و دیری نخواهد پائید «که با ما در خلاف آیند و منازعت و مخاصمت پیش گیرند و این دیار بر ما تنگ گردانند و مخلفان و اعقاب ما را آواره کنند .

حاضران و اصفهبد اصفهبدان را معلوم شد که حق و صدق میگوید،
او را اصفهبد تصدیق کرد.»

دوره نوین ساسانی

چنانکه بدان اشاره شد، پس از استیلای تازیان بر ایران، در طبرستان راه و رسم ساسانیان ادامه یافت. آئین زردشت همچنان برقرار و آتشکده‌ها برجای بود. اسپهبد فرخان که نبیره جاماسب و ساسانی بود پنجاه و نه سال پس از کشته شدن یزدگرد از سال ۹۳ هجری که برابر ۷۱۱ میلادی و ۸۰ یزدگردی بود ضرب سکه را بروش ساسانیان پی‌گیری کرد. سکه‌های او که کلا ضرب طبرستان است و احتمالاً از ضرابخانه ساری می‌باشد بجز در مورد تاریخ و اندازه سکه که کوچکتر از درهم ساسانی است از نظر طرح کلی هیچگونه اختلافی با سکه‌های آخرین شهریاران ساسانی ندارد.

در روی سکه چهره فرخان را می‌بینیم که بسوی راست مینگرد. تاج ساسانی با دو پر شاهین که در میان آن ماه و ستاره است بسر دارد. در سه سوی دیگر سکه ماه و ستاره زینت افزای این طرح زیباست. برگوش گوشوار، برشانه ماه و ستاره و شرابه، برگردن طوق مروارید دارد.

در پشت سرش بآئین شاهنشاهان ساسانی نیایش ویژه «آرمان افزود» است و نام او روبروی چهره نگاشته شده. در سمت راست در حاشیه سکه بآئین سکه‌های خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) واژه «اپد» را بخط پهلوی می‌بینیم که از آبادانی مرزوبوم زیبایش حکایت دارد و در برابر آن برحاشیه بخط پهلوی «نوجین» نوشته شده که بمعنی «ضرب نو یا تاریخ نو» است.

بر تخت نشستن فرخان بآئین ساسانیان و ضرب سکه با عبارت «نوجین» بصراحت حکایت از این امر دارد که فرخان فرمانروائی

خاندان خود را «دوره نوین ساسانی» میدانسته است. تاریخ سکه نیز که مبدء آن تاریخ طبرستانی و از مرگ یزدگرد است نیز حاکی از تجدید دوره ساسانی است.

در متن پشت سکه اسپهبد، در سه حلقه آتشکده یا آتشدان را می بینیم که در دو سوی آن دو هیربد بآئین ایستاده اند. در بالا و پائین و طرفین حاشیه ماه و ستاره جلوه گر است و در فواصل میان آنها سه نقطه مثلث وار قرار دارد. سال ضرب در سمت چپ متن، همچنانکه گفته شد بتاریخ یزدگردی جدید یا طبرستانی است. نوشته ها بر روی و پشت سکه همگی بخط زیبای پهلوی است.

پس از اسپهبد فرخان فرزندان او این طرح زیبا را در ضرب سکه پیروی کردند (و پس از آنها حکام خلفای عباسی نیز تا نیمه دوم قرن دوم هجری آنرا مبنای کار میدانستند و پس از چندی، تنها نام را بخط کوفی می آوردند و در موارد نادر تاریخ و جای ضرب نیز کوفی بود).

اندازه سکه های فرخان و فرزندانش تقریباً دوسوم درهم ساسانی است (حکام خلفا آنرا به نصف درهم و شاید هم کمتر رسانیدند).

خودداری قتیبه از لشکرکشی به طبرستان

اینک اسپهبد فرخان ترکان را بجای خود نشانده بود. قتیبه بن ابی صالح مسلم بن عمر و باهلی مکنی به ابوحفص که از جانب حجاج بن یوسف در سنه ۸۶ هجری بحکومت خراسان مأمور شده و در همان سال به آن خطه آمده و در این زمان بفتوحاتی در ماورای جیحون سرگرم بود با اسپهبد فرخان یگانگی و دوستی مینمود. هرگاه که خبر فتوحات خود را به ولید بن عبدالملک خلیفه اموی از شاخه بنی مروان (۸۶-۹۶ هجری) مینوشت بهنگام وصول نامه پاشاره یزید بن مهلب که در خدمت سلیمان بود بطعنه پاسخ می نوشتند «بشایر فتوح تو همه از آنجاست که امیرالمومنین را صحت آن معلوم نمیشود. چرا طبرستان را که روضه ایست در میان بلاد

اسلام فتح نمیکنی» اما قتیبه تا ذیحجه سال ۹۶ هجری که بدنیاال قیام در برابر سلیمان بن عبدالملک (۱۵ جمادی الاخر ۹۶-۹۹ هجری) و شورش سپاهیان در برابر خود او کشته شد از آزردن اسپهبد فرخان خودداری کرد و تعرض قلمرو او را جایز نشمرد.

قهر کردن مرزبانان

اسپهبد بعمارت طبرستان و دادگستری ایام میگذرانید و در منتهای کامکاری بشهریاری و تمشیت امور داخلی اشتغال داشت. در میان دورود سازی مسمغان و لاش بمرزبانی بود. هرگاه که اسپهبد بدان سوی بشکار میرفت چند روزی در جائی بنام تنیر میماند و بساط بزم میگسترانید و به نشاط شراب می نشست. دختر مسمغان و لاش را خواستار شد. ابن اسفندیار آورده که مسمغان «از ضرورت سپاسداری نمود و دختر با بسیار مال و چهار پای پیش او فرستاد. فرخان آب آن موضع را تا بدریا گذر فرمود برید و آنجا شهر ساخت و قصری عالی و دختر را آنجا داشت، تا روزی از مسمغان جنایتی در راه آمد که گردن او بزد و جمله ولایت را با تصرف خویش گرفت و از طرفداران همه را قهر کرد خلاف اولاد «باو» را که حرمت ایشان داشت و موافقت نمود و خانه ایشان را تعرض نرسانید.»

لشکر کشی یزید بن مهلب به طبرستان و پرداخت تاوان

سلیمان بن عبدالملک در سال ۹۸ هجری یزید بن مهلب را امارت خراسان داد. یزید به ماوراءالنهر رفت و بجهاد مشغول شد و برای خلیفه فتح نامه مینوشت. سلیمان به یزید نوشت چرا آنچه را بقتیبه عیب میگردی خود نمیکنی و آهنگ فتح طبرستان نمینمائی. یزید لشکر عرب و خراسان و ماوراءالنهر برگرفت و به دهستان آمد. +

چنانکه گفته شد در این زمان حکمرانان دهستان «صول» خوانده میشدند و ابن اسفندیار از آنان بنام «نهابده صولیه» یاد میکند. (نهابده، جمع نهبند=نهایت بزبان ارمنی - بمعنی بزرگ، پیر یا

مہتر قوم). بہر حال همانگونه کہ گذشت ترکان از اسپہبد فرخان شکستی سخت خوردہ و مہتر آنها صول در جنگ با اسپہبد کشتہ شدہ بود.

اکنون فرمانروائی آن نواحی صول دیگری را بود کہ سر بفرمان اسپہبد فرخان نہادہ و رای او را کار می بست. وی در برابر سپاہ عظیم یزید بن مہلب تاب پایداری نہ داشت و بگفتہ طبری بحصار دہستان اندر شد. و سہ ماہ بحصار ماند تا اینکہ صول برای خود و سیصد تن از کسان خویش ز نہار خواست. یزید اجابت نمود و گروہی بسیار از حصاریان را بکشت. اسپہبد فرخان کہ بالشکری از گیلان و طبرستان و گرگان منتظر بود پس از وصول خبر سقوط گرگان، بنوشته ابن اسفندیار «جملہ اہل ولایت و حرم و اموال و چہار پای باکوہستان فرستاد و بہامون و صحرا ہیچ چیز نگذاشت تا یزید بتمیشہ رسید و بقمر بستد و ضریس نام قائدی بود از آن او، با اسیران و خزانہ و حواشی و مردی چند، با گرگان فرستاد» و خود بدرون طبرستان آمد و اسپہبد در مقابل او بہ پشتہا ہمی رفت. یزید بساری رسید و بسرای اسپہبد فرود آمد. بنوشته طبری «ہر روزی حرب ہمی کردند گاہ ظفر مسلمانان را بودی و گاہ کافرانرا.»

اسپہبد در اندیشہ عقب نشینی و رفتن بہ دیلمان بود اما دازمہر پسر اسپہبد کہ بعدہا جانشین او گردید پیش پدر آمد و گفت ہر گاہ چنین کنی ہیبت پادشاہی تو از میان خواهد رفت و او را بمقاومت برانگیخت و گفت «آن اولیتر کہ ثبات نمائی و معتمدان فرستی تا از گیلان و دیلمان مدد آورند. اصفہب را این رای صوابتر آمد. ببسیار مواعید قاصدان بگیل و دیلم فرستاد و دہ ہزار مرد پیش او آمدند» و اسپہبد آمادہ جنگ شد.

نخست پیروزی بالشکریان یزید بن مہلب بود اما اسپہبد و سپاہیانش «باقلل کوہما شدند و بسنگ و تیر لشکر اسلام را ہزیمت کردند و براہی دیگر آمدہ وسر، باز گرفتہ و پانزدہ ہزار مرد را

شهادت گردانیده و چند نفر از خویشان یزید هلاک شده بودند. و همچنین بلشگرگاه یزید رسیده و خیمه‌ها سوخته و غارت کرد.»
ابن اسفندیار مینویسد: پس از این پیروزی «در حال اصفهبد مسرعی بگرگان روانید پیش نهاده صولیه که ما اصحاب یزید مهلب را کشتیم و لشکر او شکسته، باید که ضریس را با آن جماعت که بگرگان اند هلاک فرماید و مال و چهار پای ایشان ترا بخشیدیم. نهاده چنانکه فرمان اصفهبد بود بشبیخون بسر آن جماعت آمدند و تا آخر ایشان جمله را کشته و از آن جماعت پنجاه مرد بنواعمام یزید بودند.» +

مرفتار آمدن یزید بن مهلب در دام اسپهبد فرخان

اسپهبد فرمان داد «تا از ساری بتمیشه‌دار انجن کنند (راهها را با درختها بگیرند) چنانکه سوار نتوان گذشت و شارع نیست گردانند». یزید که خود را در محاصره اسپهبد دید خائف و پریشان شد و تدبیر خلاص خود میکرد. شخصی بنام حیان النبطی را که از نژاد دیلمیان و همراه او بود نزد خود خواست و گفت «خبر بگرگان چنین رسید و اینجا راه مافرو گرفتند و دو سال گذشت تا بدین غزو و جهاد مشغولیم، یک بدست زمین ما را مسلم نمیشود و مردم ما بستوه آمدند. کسی مسلمانی قبول نمیکند. طریقی اندیش و چاره‌ای ساز که سلامت از این ولایت بیرون شویم.» آنگاه حیان را گفت نزد اسپهبد رود سعی در استخلاص او نماید. حیان گفت «این گبر حال را خیره شده است. اگر سخن من نشنود و گوید دو سال است تا ولایت من خراب میکنند و مال و چارپای تاراج داده چه جواب گویم. یزید گفت تا سیصد هزار درهم (پول نقره) قبول کند بدهم ما را راه دهد.»
حیان پیش اسپهبد فرخان آمد و پس از گفتگوی زیاد اسپهبد خلاص یزید و همراهان او را موکول به پرداخت سیصد هزار دینار (پول زر) از یزید و پنج هزار درهم از حیان و همچنین استرداد همه اسیران و فرو گذاشتن قلمرو خود نمود. شرایط اسپهبد را پذیرفتند و تاوان جنگ را تأدیه نمودند و جان سلامت بدر بردند. اسپهبد

به تمیشه که مرز طبرستان و گرگان بود نزول نمود بلب خندق که خود فرمان حفر آنرا داده بودند نشست و جمله اسیران ولایت خویش را باز ستانده به مرز و بوم خود آورد.

یزید بن مهلب پیش از شکست، در طبرستان غنائمی بدست آورده و شرایط سنگینی برای دست کشیدن از جنگ پیش نهاد کرده و مطمئن بقبول آن از طرف فرخان بود. این شرایط را طبری چنین آورده است «هزار هزار درم، و دو بیست هزار و چهار صد خر و ار زعفران و جامه طبرستان از گلیمها و دستارها و آنک از طبرستان خیزد و چهار صد برده برهر برده سپری گیلی و برهر سپری دو تا جامه بر نهاده یکی پرنیان و یکی کتان و برهر سپری جامی سیمین بر سر زده از چهار صد مثقال.» و بدینجهت به سلیمان بن عبد الملك نوشته بود برای حمل غنائم قطاری از شتران تابشام باید. اما چنانکه دیدیم اینهمه باز گذاشت و با پرداخت سیصد هزار دینار و پنج هزار درم تاوان جنگ به اسپهبد فرخان و با استرداد اسیران جان از مهلکه بدر برد.

لشکرکشی یزید بن مهلب در طبرستان که آخرین تلاش خلفای اموی برای گشودن طبرستان بود از سال ۹۸ هجری آغاز و بسال ۹۹ هجری خاتمه یافت و چنانکه دیدیم مانند لشکرکشیهای دیگر باشکست و روبرو گردید و با پرداخت تاوان جنگ به اسپهبد فرخان پایان پذیرفت.

تاریخنامه مدینه به ۱۰۱ هجری

یزید را عمر بن عبد العزیز (۹۹-۱۰۱ هجری) که پس از سلیمان بخلافت رسید بسال ۹۹ هجری بگفته طبری «از خراسان باز کرد.» چون بشام رسید عمر بن عبد العزیز «فرمود تا نبشته برو عرض کنند (یزید) گفت اول چنین بود و چندین غنائم یافته بودیم اما بیرون نتوانستیم آورد. از و قبول نکردند و او را بزندان افکندند.» اسپهبد فرخان دگر باره به آبادانی مرز و بوم خود پرداخت و خرابیها را ترمیم کرد.

عمر بن عبدالعزیز و پس از او یزید دوم (۱۰۱-۱۰۵ هجری) وهشام (۱۰۵-۱۲۵ هجری) که فرخان با آنها نیز همزمان بود همچنین آخرین خلفای بنی مروان که از شکستهای پیاپی در طبرستان عبرت گرفته بودند دیگر بروزگار فرخان و بعهد فرزندان و جانشینانش (اسپهبد دازمهر ۱۱۰-۱۲۳ هجری و اسپهبد فرخان کوچک (۱۲۳-۱۳۱ هجری) دیگر آهنگ طبرستان نکردند.

درگذشت اسپهبد فرخان

اسپهبد اسپهبدان فرخان بزرگ پس از هفده سال فرمانروائی بسال ۱۱۰ هجری برابر ۹۷ یزدگردی و ۷۶ طبرستانی درگذشت. اسپهبد فرخان را سه پسر ماند، نخست دازمهر که جانشین او شد دوم فرخان کوچک که بعد از دازمهر بدوران کودکی خورشید هشت سال بر طبرستان فرمانروا بود سوم سارویه که شهر ساری را بنام او بنیاد نهاده بودند و دختری بنام آذرمیدخت که اوراگران گوشوار میخواندند.^۴



اسپهبد دازمهر پور فرخان

۷۴۰-۷۲۸ میلادی

۱۱۰-۱۲۳ هجری

اسپهبد دازمهر پس از پدر از تمیشه که نشستگاه اولیای عمود بود به ساری آمد. دگر باره عمارت قصر اصفهبدان فرمود. بنی امیه و ترکان که طعم شکستهای پیاپی را از پدرش فرخان چشیده و خاطر ه این شکستها در ذهن آنها تازه بود بمدت دوازده سال که دازمهر فرمانروائی داشت هرگز بجنگ با او برنخواستند و بگفته ابن اسفندیار «هیچ آفریده بطمع ولایت او برنخواست و تا آخر بنوامیه کسی بطبرستان نیامد.» و «پس از دوازده سال پادشاهی دازمهر بن فرخان بامن ورفاهیت فرمان یافت.»

دازمهر معاصر هشام بن عبدالملك (۱۰۵-۱۲۵ هجری) از خلفای بنی امیه از شاخه مروانیان بود. بعهد او ایرانیان رفته رفته

مستعد شورش در برابر خلفای منفور اموی و عمال جابر و ستمگر آنها میشدند.

دازمهر نیز مانند پدر بر رسم ساسانیان سکه زد. چهره او در سکه‌ها همانند چهره آخرین شهریاران ساسانی است. در پشت سکه او هم نقش آتشدان است که بر دو سوی دو هیربد بر آن نگهبانند.

مرگ دازمهر بسال ۱۲۳ هجری برابر ۱۰۹ یزدگردی و ۸۸ یزدگردی جدید بود.

اسپهبد فرخان کوچک

۷۴۰-۷۴۸ میلادی

۱۲۳-۱۳۱ هجری

از اسپهبد دازمهر بهنگام مرگ پسری خورد سال ماند بنام خورشید و برادرش فرخان کوچک که او را کربالی میگفتند بمعنی اصم. اسپهبد دازمهر میدانست اگر او تدبیر امور را به فرزند بسپارد «ملك و دولت را خلل رسد و هواهای مختلف بادید آید.» این بود که شهر یاری را موقتاً ببرادر تفویض کرد و با او پیمان بست که سرپرستی پسر را بر عهده گیرد و چون بزرگ شود ملك باو سپارد و مضایقه ننماید. سپس دیده از جهان فرو بست.

چون از دفن اسپهبد دازمهر فارغ شدند فرخان برادر زاده را به تمیشه فرستاد. ابن اسفندیار مینویسد «در آن عهد نشستگاه اولیای عمود آنجا بود.»

[تمیشه (طمیشه - طمیش) شهری بود در جوار غربی خندقی

که با مر اسپهبد فرخان برای بازداشتن ترکان از هجوم بقلمرو او حفر شده بود. ابن فقیه در ذکر تمیشه و در بند آن در البلدان نوشته است «نخستین شهر طبرستان از سوی گرگان طمیش است و آن در مرز گرگان افتاده است و دروازه ای کلان دارد که هیچیک از طبرستانیان نتوانند از آن جای بیرون آیند و به گرگان شوند جز از همین دروازه

زیرا دیواری از آجر و آهک از کوه تاول دریا کشیده شده است آن دیوار را خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) ساخت تا ترک را از تاراج طبرستان بازدارد. در طمیش خلق بسیار هستند... و هم در البلدان آمده است که بلاذری گفته طبرستان را هشت خوره است. از آنهاست خوره ساریه و آمل و... ارم خواست بالا و ارم خواست پائین و مهروان و اسپهبدان و نامیه و طمیش... میان ساریه و نامیه و طمیش بیست فرسنگ است.]

روزگار شهر یاری اسپهبد فرخان کوچک همزمان با خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هجری)، ولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ هجری) ابراهیم (۱۲۶ هجری) و مروان حمار (۱۲۷-۱۳۲ هجری) آخرین خلیفه اموی بود. اما بمدت هشت سال که وی فرمانروائی داشت بنی‌امیه آهنگ طبرستان نکردند.

بعهد فرخان کوچک و بسال ۱۲۹ هجری سردار نامدار ایران ابومسلم خراسانی رستاخیز در برابر بنی‌امیه را آغاز کرد طبری در این باره آورده است «بسال سذو بیست و نه... ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالعباس بن عبدالمطلب، ابومسلم را بخراسان فرستاد و بفرمود تا دعوت ولد العباس آشکارا کند.»

اسپهبد فرخان کوچک پس از هشت سال فرمانروائی یک سال پیش از انقراض بنی‌امیه بسال ۱۳۱ هجری برابر ۱۱۷ یزدگردی و ۹۶ طبرستانی امور ملک را بشرحی که خواهد آمد به برادرزاده خود اسپهبد خورشید که «فرشواذ مرزبان» لقب داشت سپرد و خود کناره گیری کرد.^۵

اسپهبد خورشید ، فرشواذ مرزبان

۷۶۸-۷۶۱ میلادی

۱۳۱-۱۴۴ هجری

کودکی اسپهبد خورشید

اسپهبد خورشید که بسال ۷۳۵ میلادی زاده شده بود بهنگام درگذشت پدرش سال داشت. فرخان او را به تمیشه جایگاه اولیای

عهد فرستاد. خورشید هر چند گاه بدیدن عم خود که بشهریاری نشسته بود میآمد.

اسپهبد فرخان کوچک را کنیزکی بود، ورمجه هرویه نام که شعبده بازی میدانست هر وقت که خورشید بسارویه میآمد، هرویه را به بازی با او امر میفرمود و هرویه خورشید را باشعبده سرگرم میکرد. رفته رفته خورشید باوی انس گرفت و این انس به میل دل و عشق گرائید بنحویکه برای یکدیگر «سفیر و نبشته میفرستادند. عم از این حال آگاه شد. خورشید را گفت این کنیزک نزد من ودیعت تو است. هر وقت که مردشوی بتوسپارم.»

توطئه قتل خورشید

هشت سال روزگار برآمد و خورشید بسن ۱۴ سالگی رسید. بعم پیام فرستاد که پیمان بکار بندد و ملک باو سپارد. اسپهبد فرزندان خود را فراخواند و پیام خورشید بازگفت. آنان «گفتند پادشاه توئی و ملک از تو بمانقل میباید کرد. بهیچ حال تن درندیم که تو ملک باو سپاری. پدر گفت کودکی نکنید و آهن سرد نکوبید که من بعهد وفا خواهم کرد.» فرزندان فرخان پنهمان از پدر توطئه ای ترتیب دادند که پس از آمدن خورشید به ساری او را هلاک سازند.

خورشید بیخبر از این توطئه باتنی چند از خویشان از همیشه به ساری آمد. بنوشته ابن اسفندیار اسپهبد فرخان کوچک او را «بسرای خویش فرود آورد و شفقت پدرانه مینمود و روز اختیار افتاد و مهمانی ساختند. پسران عم بایکدیگر بیعت کردند و قرار نهادند که چون از خوردن طعام فارغ شوند و بمجلس شراب بنشینند خورشید را بزوبین هلاک کنند.»

ورمجه هرویه از این راز آگاهی یافت و بهنگام خوان طعام خورشید را باز نمود. خورشید برادر رضاعی خود را که جلوانان نام داشت و از نهاده ساری بود بخواند و باو گفت دواسب تیزتک بدرگاه بیاورد. آنگاه چون از طعام فارغ شد بیسپانه ای بیرون خرامید باجلوانان براسب

نشستند. سپس فریاد برکشید «که ای مخنثان اکنون بیایید اگر در شما مردی هست.»

خورشید و جلوانان بیدرنگ راه تمیشه را درپیش گرفتند. عنان به اسبان سپردند و تا تمیشه از تاختن باز نایستادند.

آغاز شهر یاری اسپهبد خورشید

اسپهبد فرخان کوچک که از مواقع اطلاع یافت فرزندان را ملامت بسیار کرد. به اسپهبد خورشید عذر ها نوشت و سوگندها یاد کرد که آنچه واقع شده بارای و مشورت او نبوده است. آنگاه از شهر یاری کناره گرفت. موبک شهر یاری و خدمتکاران رانزد خورشید فرستاد و خورشید فرمانروائی را در تمیشه آغاز کرد و این بسال ۷۴۸ میلادی (۱۳۱ هجری = ۱۱۷ یزدگردی = ۹۶ طبرستانی) واقع گردید.

جنگ خورشید با فرزندان فرخان کوچک و شکست آنان

یکسال برآمد، اسپهبد خورشید هرگز بیدار عزم نرفت و استعداد حرب کرد، نهاده (بزرگان) ساری که خویشاوندان و دایگان او بودند با او یار شدند. لشکر بسوی ساری کشید بنزدیک کاخ دادقان که پدرش بنا نهاده بود و در نیمه راه تمیشه و ساری است. بالمشکر فرزندان عم تلافی کرد. جنگ در گرفت که نتیجه آن شکست و هزیمت دشمنان او بود.

اسپهبد خورشید بدتبال آنان لشکر به ساری راند. ابن اسفندیار آورده است که چون خورشید به ساری رسید «بخانه عم فرود آمد و او را گفت ترا گناهی نیست. جایگاهی که دلت خواهد اختیار فرمای و هر که ترا با آن خوش است با خویشتن آنجا برو سلامت بنشین و وظیفه او معین فرمود و او را آنجا که خواست بنشانند و پسران او را باکوهی فرستاد که فرخان فیروز (احتمالا فیروز کوه کنونی) گویند تا آخر عمر آنجا بماندند. و رمجه هرویه را نکاح کرد و جمله خزاین پدر و عم بر گرفت.»

چون اسپهبد خورشید در ساری بر مسند پدر نشست خویشاوندان بر او جمع شدند. «وند رند و فهران (بهرام) و فرخان که پسران جسنس (گشنسپ) پورسارویه پورفرخان بزرگ بودند همچنین شهرخواستان پوریزدانگرد خال اسپهبد خورشید در شمار اینان بودند. اسپهبد خورشید و ندرند رامرزبانی آمل، و فهران رامرزبانی کهستان داد و فرخان (پورگشنسپ) را ملازم خود گردانید و لشکر به شهرخواستان پوریزدانگرد سپرد.

بازسازی کاخ و شهر اسپهبدان

ابن اسفندیار مینویسد اسپهبد خورشید بموضع اصفهبدان برای بارسوم بدانگونه که نیایش فرخان بزرگ و پدرش اسپهبد دازمهر نموده بودند «قصر را عمارت کرد و چهارصدگری (چریب) زمین» به این کاخ اختصاص داد. اطراف آنرا خندق فرمود و حصار میسازد محکم بر آورد. خود نیز کاخی بنا نهاد دارای «سه بام برهم» که آنرا «سه دله» یا «سه دله» میگفتند که بمعنی «دارای سه درون» است. بازاری بر آن بیفزود و از جمله طبرستان پیشه‌وران برگزیده بدان بازار نشاند.

بیرون حصار اسپهبدان رباطی بزرگ بنیاد نهاد و کاروانسرائی وسیع و عالی و بر این شهرستان پنج دروازه کرد نخست دروازه کهستان، دوم دروازه دریا، سوم دروازه گیلان، چهارم دروازه گرگان، و پنجم دروازه شکار که ویژه او و موبک او بروز صید بود. از کوه بدریا جویی برید و آب بیاورد و آنرا گیلانه جوی نام نهاد که تا بعهد ابن اسفندیار یعنی آغاز قرن هفتم هجری هنوز باقی و برقرار بود. بفرمان اسپهبد خورشید برای شکار ماهی جوئی بدرون کاخ آورده و بر آن جایگاهی ساخته بودند که هر چندگاه به تماشای آن می‌آمد و صید ماهی مینمود.

باغ وحش و شکارگاه اسپهبد خورشید

ابن اسفندیار همچنین آورده است که اسپهبد خورشید در مقابل

دروازه شکار «میدانی بزرگ فرمود و خندقی عمیق، هنوز اثر باقی است و نواحی آن مواضع را که باصفهبدان نزدیک بود حرم و حوش ساخته (باغ و حش) تا هر وقت که او باصفهبدان آمدی خاصگان و حواشی او صید آوردندی از گوزن و خوک و خرگوش و گرگ و پلنگ. در این میدان بستندی، چندانکه مرادش بود بکشتی و مابقی را رها کردند و چون او از آنجا حرکت فرمودی زهره نداشتندی که تعرض صید او کنند.»

اسپهبد خورشید از کاخ اسپهبد فرخان که برای دختر مسمغان ولاش برآورده بود نیز بگاه شکار استفاده میکرد. اثر این کاخ در روزگار ابن اسفندیار تنیر، زیر «تردوینی» باقی بود.

زندگی اسپهبد خورشید و ذکر بزرگواری و شکوه او

بهتر است که در این باب نیز نوشته ابن اسفندیار را عیناً نقل نمایم اسپهبد خورشید «بهبیج موضعی زیادت از یک ماه مقام نکردی چندانکه راتبه و وظیفه اخراجات و علوفات مهیا بودی، دیگر باره چون بطرفی دیگر شدی اینجا ذخایر جمع کردند تا باز که بنوبت این موضع بودی.»

«بکپستانها نود و سه زن داشتی هر یک را قصری ساخته و خدمتگاران مرتب و اوانی زرین و سیمین و صنوف اموال و خزاین مهیا و چهارصد اشتر اشهب رخت او کشیدی روز کوچ، هراستری را مکاری افساری گرفته که نیارستندی نشست.»

ابن اسفندیار در باب چهارم از کتاب خود در ذکر ملوک و اکابر و بزرگان طبرستان آورده است که وقتی یکی از فرزندان ملوک خراسان باهدایای بسیاری از ولایت خویش، بدیدار اسپهبد خورشید باصفهبدان آمد. اسپهبد فرمود تا او را پذیرا شدند. جوان برای برنهادن تحفه ها طبق خواست. پانصد دست طبق سیمین که در موکب اسپهبد بود برای جوان بردند. گفت طبق بیش از این باید.

آزمیدخت گران گوشوار دختر اسپهبد فرخان نیز خانه به اسپهبدان داشت نزد او فرستادند پانصد دست دیگر گرفتند . جوان هزار طبق تحفه ها و هدایا پیش کشید که اسپهبد را پذیرفته آمد و در برابر آن دو هزار طبق تحفه های طبرستانی و صد هزار درم برای جوان فرستاد .

بهنگامی دیگر مردی جامی خروس مانند که مرصع بجواهر بود و بر هردو چشم او یاقوت سرخ گرانبها نشانده بودند بخدمت اسپهبد آورد. اسپهبد تقاضای او را اجابت فرمود. روزی اسپهبد شنید که آن مرد گفته است چنین هدیه کس بر اسپهبد تقدیم نداشته اسپهبد فرمود بزم شراب بیاراستند و آن مرد را نیز بزم آوردند و پیش هریک از حاضران جام مرصع خروس مانند نهادند بهتر از آنچه او تقدیم داشته بود. مرد غریب دریافت که براه خطا رفته است زمین بوسید و بعرض پوزش برخاست. اسپهبد خورشید او را بنشانند. روز دیگر جام او را مسترد داشت و «دوچندانکه قیمت بود در حق او عطا فرمود.»

زندگی ورمجه هرویه نخستین زن اسپهبد خورشید

اسپهبد خورشید برای ورمجه هرویه در کنار دریا در جایی بنام یزدان آباد کاخی رفیع ساخته و عماراتی برآورده و خزاین و نفایس خود را باو سپرده بود. ورمجه هرویه را از همه زنان گرامی تر میداشت و بهرماه بهر جای دیگر که بود يك روز نزد او میآمد «و اگر اتفاق فوت شدی هزار دینار بعدر» پیش او میفرستاد. از ورمجه هرویه فرزندی آمد که او را هرمزد نام نهادند و ولایت عهدی را باو تفویض نمود.

همچنانکه یاد رفت دختر اسپهبد فرخان بزرگت بنام آرمیدخت که ملقب به گران گوشوار بود و همچنین یاکند (گوهری که معرب آن یاقوت است) دختر فرخان کوچک، عم اسپهبد خورشید ، در زمان او باشکوه و احترام زندگی میکردند و از مال و مکتت فراوان بهره مند بودند.

قارن سپهدار خورشید

خورشید را سپهداری بود قارن نام که در پنجاه هزار و میانه رود قصبه‌ای بنام قارن منسوب باو بوده است. در آن قصبه که بعهد ابن اسفندیار بخرابی گزائیده بود گنج‌نهاده بود قارن را خیلی با چهار هزار مرد بود. دیباچ می‌پوشید و بر کرسی زرین می‌نشست و حکم او بر زنان و مردان اسپهبد روان بود.

گرچه ابن اسفندیار نژاد قارن، سپهدار خورشید را ذکر نکرده است اما حشمت و جاه او در دستگاه خورشید و مقام سپهداری که با و تفویض داشته نشان می‌دهد که قارن سپهدار از دودمان قارن یاسوخرائیان بوده است و احتمال می‌رود خود او قارن سوم و پدرش سوخرا چهارم (فرمانروائی از ۶۶۰ میلادی برابر ۴۰ هجری) که بسال ۶۸۲ برابر ۶۳ هجری دابویه او را از شهریاری بازداشت و پس از آن تا سال ۷۲۵ میلادی برابر ۱۰۷ هجری زنده بود باشند و خورشید پس از مرگ سوخرا از خاندان او استمالت نموده و سپهداری را به پسرش سپرده باشد.

انقراض بنی امیه بزمان اسپهبد خورشید

رستاخیز ایرانیان بر هبری ابومسلم خراسانی که بسال ۱۲۹ هجری بعهد فرخان کوچک آغاز شده بود پس از سه سال در سنه ۱۳۲ هجری که سال دوم شهریاری خورشید بود باکشته شدن مروان حمار به نتیجه رسید.

ابومسلم در سال ۱۰۰ هجری در قریه فندین که ماخوان نیز نامیده میشد و در سه فرسنگی شهر مرو واقع بود بدنیا آمده بود (برخی مورخان تولد او را در اصفهان میدانند و نسب او را به بزرگمهر میرسانند). در نیمه رمضان سال ۱۲۹ دعوت خود آشکار کرد شعاع این دعوت آیه شریفه قرآن مجید «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی» بود که مفهوم آن را چنین تعبیر می‌کردند

«برای رسول خدا از شما اجری نمیخواهم مگر مودت به بستگان او.» در جمادی الاخر سال ۱۳۰ به شهر مرو آمد و نصر سیار حاکم خراسان از مقابله او خودداری کرد.

ابومسلم پس از فراغت از کار نصر در صفر سال ۱۳۱ به نیشابور رفت و بر تمام بلاد خراسان استیلا یافت قحطیه را با سپاه بسیار بحرب امویان فرستاد. قحطیه با سپاه خراسان بری آمد از آنجا بهمدان رفت و از همدان با بیست هزار مرد خراسانی باستقبال سپاه یکصد و پنجاه هزار نفری بنی امیه در اصفهان شتافت و آنها را درهم شکست و از آنجا لشکر بعراق کشید. برای شیخون بردن به لشکر دشمن قصد عبور از رود فرات داشت که بگفته طبری «وقت آفتاب فروز شدن بس روز پنجشنبه هشت روز از ماه محرم گذشته سال سدوسی و دو وقت نماز شام کی تاریک شد قحطیه اسب به آب اندر افکند آنک از روز بگذرد و زآن سوشود» که غرق شد.

بنابر عمه‌دیکه با سران سپاه رفته بود حسن پور قحطیه قیادت لشکر را برعهده گرفت. سپس به کوفه درآمد و با عبدالله سفاح اولین خلیفه عباسی (۱۳۲-۱۳۶ هجری) به خلافت بیعت کرد و حوادثی که بعد روی داد منتهی به این شد که مروان حمار متواری از دمشق به اردن و از آنجا به فلسطین و از آنجا بنزدیکی مصر به دیه صبر شد به کنشستی پناه برد و لشکریانش به گرد اندر به حراست پرداختند، سپاهیانیکه در تعقیب او بودند شیخون آوردند. طبری میگوید «خویشتن بر لشکرگاه مروان زدند. مروان از جا بجست و حرب اندر گرفتند و مروان حرب همی کرد تا کشته شد. مردی او را نیزه زد و تاریک بوذ ندانست کی او کیست مروان بیفتاد و بانک کرد از درد آن زخم. مردی بوذکوفی نان فروختی بر سردر بازار، مروان را بشناخت فراز شد و سراو برگرفت... و آن شب کی مروان را بکشتند سی و سه ساله بود و شب یکشنبه بوذکی بکشتندش سال سدوسی و دو بوذ از هجرت.»

بدینگونه به پایمردی ابومسلم که مروان او را بضبط طبری

«بومجرم خواندی و کنیتش مقلوب کردی» خاندان منفور بنی امیه بانقراض پیوست و عباسیان برمسند خلافت جای گرفتند .

گنجینه ابومسلم در طبرستان و پناه بردن سنباد به اسپهبد خورشید

پس از شهادت ابومسلم بامر منصور دومین خلیفه عباسی (۱۲۶-۱۵۸ هجری) که صبح روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۲۷ هجری اتفاق افتاد سنباد که یکی از هواخواهان و دوستان او بود بقصد خونخواهی قیام کرد در کومش به خزاین ابومسلم دست یافت و در ری نیز خزانه و چهارپای و اسلحه و امتعهای را که به ابومسلم تعلق داشت متصرف شد.

بنوشته ابن اسفندیار «هرچه خزانه و چهار پای زیادت بود پیش اصفهبد بودیعت فرستاد و شش هزار بار هزار درهم بپدیه بخاصه او، و خلع طاعت و عصیان در منصور آشکارا کرد .»

دیری نپائید لشکری که شمار آنرا یکصد هزار تن نوشته اند براوگرد آمدند . منصور از بغداد جمهور بن مرار العجلی را با صد هزار لشکر آراسته بجنگ او فرستاد. جمهور بسوی ری آمد. دو سپاه در حدود ساوه بهم رسیدند جنگی سهمگین در گرفت . سنباد شکسته و گروهی بسیار از لشکریان او کشته شدند و خود بهزیمت روی بطبرستان نهاد و از اسپهبد خورشید پناه جست .

« خورشید پسر عم خویش طوس نام (پور سارویه) را بانزل و هدایا و اسبان و آلات دیگر باستقبال فرستاد و قضاء حقوق او را میهمانیها راست میفرمود. چون طوس بسنباد رسید از اسب فرو آمد و سلام کرد. سنباد همچنان بر پشت اسب جواب داد و بزیر نیامد تا طوس بطیره شد و گفت من از بنو اعمام اصفهبدم و برای احترام تو مرا پیش تو فرستاد. بیحرمتی شرط نبود. سنباد بجواب این، کلمه درشت گفت طوس با اسب نشست و فرصت یافت . شمشیری برپس گردن سنباد زد. سرینداخت. جمله مال و متعلقاتی که با او بودند پیش اصفهبد آورد. از این حادثه اصفهبد متأسف

و متلفه گشت و طوس را نفرین کرد و ترکات ابومسلم و سنباد جمله اصفهید با تصرف خویش گرفت.»

چون خبر به جمهور رسید ماوقع را به منصور نوشت. منصور به جمهور پاسخ نوشت که اموال ابومسلم و سنباد را «از اصفهید باز خواهد که از آن ماست».

اسپهید خورشید از دادن گنجینه ابومسلم و سنباد به منصور سرباز زد اما سرسنباد را وسیله حاجبی از درگاه خود بنام فیروز پیش خلیفه فرستاد. خلیفه فرستاده اسپهید را اکرام نمود و استمالت کرد. فیروز در بازگشت به اسپهید از لطف و عنایت منصور یاد کرد. اسپهید دگر باره فیروز را با بسیاری جواهر و لطایف و طرایف طبرستان به بغداد فرستاد. خلیفه آنرا پذیرفت و به اسپهید نوشت که مال ابومسلم و سنباد به دیوان فرستد. اسپهید پاسخ داد که مال ایشان نزد او نیست.

نیرنگ منصور

خلیفه چون چنین دید از در دوستی درآمد به اسپهید «مثال فرمود باستظهار» سپس فرزند خود ابو عبدالله محمد المهدی را (که بعدها از سال ۱۵۸ تا ۱۶۹ خلیفه گردید) ولایت عهدی داد و به ری فرستاد و باو گفت پسرو ولی عهد خورشید هر مزد را «بنوا بستاند» اما خورشید بعد از خورد سالی فرزند این تمنا نپذیرفت و مهدی به پدر نوشت که در این باب اصرار نوزد.

منصور همچنان کوشید که اطمینان اسپهید منقطع نشود «برای او تاج شاهنشاهی و تشریف» فرستاد. اسپهید شاد شد و برقرار عهد ساسانیان خراج طبرستان بخلیفه فرستاد باین شرح: سیصد هزار درهم که بهر درهم چهار دانگ سیم سپید بود. جامه سبز ابریشمین از بساط و بالش سیصد تا، کتان، رنگین نیکو سیصد لت، کوردینهای زرین و رویانی و لفورج (از لفور) سیصد،

زعفران که در همه دنیا مثل آن نبود ده خروار، انار دانه سرخ ده خروار، ماهی شور ده خروار.

ابن اسفندیار آورده است که این همراه برچمپل استر «بار درکردندی و در سر هر استر غلامی ترك یا کنیزکی بنشانندندی. خلیفه منصور چون خراج طبرستان بدید طمع در ولایت کرد.»

در این وقت عبدالجبار بن عبدالرحمن در خراسان عسیان کرده بود و پنهانه ای بردست منصور بود و سیله رسول به اسپهبد پیام فرستاد که در دفع عبدالجبار کمک کند. آنگاه پیسرش مهدی نوشت که «پیش اصفهبد فرستد و بگوید امسال قحط و تنگی است و لشکر ما اگر بیک طریق گذرند علوفه وفا نکند بعضی را براه طبرستان خواهیم فرستاد تا اصفهبد غمخوارگی نزل ایشان فرماید.»

مهدی بفرمان پدر نزد اسپهبد خورشید فرستاد که چون عزم خراسان داریم اگر اجازت داده شود بعضی از لشکریان از کنار دریا عبور نمایند. فرستاده وقتی نزد اسپهبد خورشید رسید او در کاخ اسپهبدان در ساری بود. پیام بازگفت و اسپهبد که خدعه در نیافته بود به این امر رضایت داد. پس از خروج از کاخ فرستاده مهدی که ایرانی بود اندیشید «که دریغ است این نعمت و حشمت و پادشاهی و چندین عمارت» پایان پذیرد و بویرانی گراید نزد حاجب بازگشت و خواست که دوباره اسپهبد را ملاقات نماید اما این درخواست پذیرفته نشد و فرستاده بری بازگشت «بمهدی رسید و اجابت اصفهبد عرض داشت.»

لشکر کشیدن عباسیان به طبرستان

اینک سال ۱۴۲ هجری (برابر ۷۵۹ میلادی و ۱۲۸ یزدگردی و ۱۰۷ طبرستانی فرار سیده بود. مهدی ابوالخصیب مرزوق السندی را براه زازرم و شاه کوه گسیل داشت و ابوعون بن عبدالملک را از سوی گرگان فرمان داد که بوقت حاجت بمانندران درآید. عمر بن علاء رازی (اهل ری) که بگرگان یکی را کشته و با اسپهبد پناه برده

و مدتها نزد او مانده و با راهبها و معابر آشنا بود به لشکر خلیفه پیوست و قاید لشکر ابوالخصیب گردید. بادو هزار مرد به آمل ساخت و بر آن مسلط گشت.

در این سالها اسپهبد خورشید به ستمگری گرائیده بود و چون مردم جور و استخفاف او را دیده بودند بنوشته ابن اسفندیار فوج فوج و قبيله قبيله می آمدند و برای استرداد املاک و اسباب خویش مسلمانی می پذیرفتند.

پناه برفق اسپهبد به عایشه گرمیلی دژ

اسپهبد خورشید که غافلگیر شده بود اهل و عیال و خزاین را به بالای دربند کولا براه زازرم بیرون برد. در آنجا غار و طاقی است که بعهد ابن اسفندیار آنرا «عایشه گرمیلی دژ» می گفتند. در این دژ آب برای مصرف ده سال در خنبها کرده و غله و نان و دیگر ذخایر کافی و آماده بود. بر آن دری نهاده بودند از سنگ خاره «که پیاوند مردم گرفتندی و پیاوند فرو نهادندی». و چنان بود که چون در، بر آن می گذاشتندی کس را به آن راه و آگاهی میسر نمی یافتند.

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

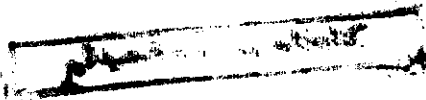
اسپهبد خورشید اهل و عیال در آنجا بگذاشت و «اندخروار زر برگرفت و با حشمتی که مانده بود بطریق لارجان عزم دیلمان کرد که بشود و مدد گیرد و لشکر بیرون کند» خورشید از لارجان به رویان که در آنجا پادوسپان دوم (۱۰۵-۱۴۵ هجری) پورخورزاد از شاخه گاوبازگان پادوسپانی فرمانروا بود رفت و از آنجا بدیلمان شد و به فلام (پلام) رودبار مستقر گردید. نهانی به طبرستان میفرستاد و دقایق را به جایگاه تازه انتقال میداد. بجمع آوری سپاه مشغول بود تا دگر باره آنچه را که از دست رفته بازستاند.

اسارت خاندان اسپهبد خورشید و خودکشی او

دو سال و هفت ماه برآمد لشکر عباسیان که دژ را در محاصره گرفته بودند از گشودن آن باز ماندند. اکنون شمار سپاهیان خورشید

به پنجاه هزار تن رسیده و خود را آماده حمله می نمود. بدین هنگام به دژ «وبا در افتاد بیک روز چهارصد تن بمردند و همه را برسز یکدیگر می نهادند تا از گند، عورات و مابقی مردم فریاد برآوردند و از ضرورت امان طلبیدند» تسلیم و اسیر شدند و با رعایت عزت و احترام «با ستر و عفت بحضرت خلیفه» راهی بغداد گردیدند.

در میان اسرا هرمزد ولیعهد خورشید و دو پسر دیگر او بنام دازمهر و ونداد هرمزد بودند. اینان چون دیگر افراد خاندان خورشید باحسن رفتار و کردار خلیفه را تحت تأثیر قرار دادند و او را «بر آن داشتند که ملک طبرستان با پدر ایشان دهد و خلیفه راضی شد و مثال نوشتند و رسول تا بخلوان برسید خبر دادند که چون خورشید حال طاق گرفت» و اسارت عیال و اطفال بشنید تاب نیاورد و زهر نوشید و بزندگی خود پایان داد بامرگ خورشید سپاه او پراکنده شدند و آنچه برای استرداد نواحی از دست رفته برسز داشت تحقق نیافت.



انقراض گاو بارگان دابویی

مرگ اسپهبد خورشید بسال هفتصد و شصت و یک میلادی برابر ۱۴۴ هجری و ۱۳۰ یزدگردی و ۱۰۹ طبرستانی واقع گردید. هرمزد پسر او که باسارت به بغداد برده شده بود نتوانست جای او را بگیرد بدینگونه شاخه اول خاندان گیل گاو باره یعنی گاو بارگان دابویی که اسپهبدان بزرگ طبرستان میباشند منقرض شدند. ابن اسفندیار نوشته است «پادشاهی جیل بن جیلانشاه تا خورشید و هلاک او صد و نوزده سال بود.» (چنانکه یادرفت شاخه دیگر فرزندان گیل که گاو بارگان پادوسپانی بودند و درشکوه و جلال بی پایه فرزندان

دابویه نمیرسیدند در منطقه رویان یعنی ناحیه غربی طبرستان تا سال ۱۰۰۶ هجری به شمیریاری ادامه دادند.

سکه‌های اسپهبد خورشید

اسپهبد خورشید مانند پدرش دازمهر و نیایش فرخان بزرگ بضر ب سکه مبادرت نموده است. چهره او بر سکه نیز مانند چهره آخرین شمیریاران ساسانی است. تاج شاهنشاهی ساسانی بر سردارد. نقش آتشدان بر پشت سکه است و هیربدان در اطراف آتش مقدس بآئین پاسداری مینمایند. ماه و ستاره در پشت و روی سکه چندین جای جلوه‌گر است و اندازه سکه‌های خورشید همانند سکه‌های پدر و نیای او میباشد.

پس از اسپهبد خورشید

شکست و پایان زندگی اسپهبد خورشید و تصرف بخشی از هامون طبرستان بوسیله عمال خلفای عباسی، گرچه به فرمانروائی اسپهبدان بزرگ دابویهی پایان داد اما هرگز بمعنی تسلط کامل عباسیان بر طبرستان نبود.

اسپهبدان سوخرائی (قارنوند) وباوندی و پادوسپانی همچنان بر نواحی کوهستانی طبرستان و بر رویان (و دیلمستان و گیلان) بشمیریاری ادامه دادند. نوزده سال پس از مرگ اسپهبد خورشید بسال ۱۶۳ هجری، بزرگان این خاندانهای نژاد ایرانی بتاممهای اسپهبد و نداد هر مزد سوخرائی (۱۶۳-۲۰۵ هجری) اسپهبد شروین یکم باوندی (۱۵۵-۱۸۱ هجری) و اسپهبد شمیریار یکم پادوسپانی (۱۴۵-۱۷۵ هجری) و مسمغان و لاش که در میان دورودساری مرزبان

بود با پیمانی که از پیش بسته بودند به يك روز و يك ساعت پیا خواستند رستاخیزی برانگیختند و گروه بسیاری از بیگانگان و عمال آنها را کشتند و يك روزه طبرستان را از وجود حکام خلیفه عباسی، مهدی (۱۵۸-۱۶۹ هـ) پیراستند. شروین و شهریار و مسمغان و لاش هر يك زمینهای از دست رفته را بازگرفتند و ونداد هر مزد فرمانروائی برهامون و بخشی از کوهستان طبرستان را بدست آورد و پایداری در برابر عباسیان بگونه‌ای دیگر نمودار گردید. نژاد نمای گاوبارگان دابویی و نمودار تطبیقی فرمانروائی آنان ضمیمه این مقاله است.^۶

صفحات پی نوشته‌ها

- ۱- شاهنامه فردوسی، بخش مربوط به قباد و بلاش و جاماسب
 - ابن اسفندیار ۱۵۳
 - ظهیرالدین ۷-۸-۱۵۷-۱۵۸
 - اولیاء الله ۲۹-۳۰
 - سکه های طبرستان ۴-۱۰
 - گاوبارگان پادوسپانی ۹-۱۲- جدول پایان کتاب
 - میراث ایران ۵۶۴
- ۲- ابن اسفندیار ۵۶-۱۵۳ تا ۱۵۸
 - ظهیرالدین ۱۰-۱۱-۱۵۷
 - مازندران ۱۷۸-۱۷۹
 - تاریخ طبری ۴۲-۵۰-۵۱-۹۰-۹۱
 - میراث ایران ۵۶۴
 - اولیاء الله ۳۰-۳۴
- + برهان قاطع ۹۶۸-۹۷۰- «گاوباره - غار و شکاف کوه را گویند و گله گاو رانیز گفته اند»
- + ناصر خسرو نیز گوباره (= گاوباره) را بمعنی گله گاوبکار برده است:
 - جز درد و رنج عاقل بیچاره
 - هرگز کس آن ندید که من دیدم
 - زین بی‌شبان رمه یله‌گوباره»
- دیوان ناصر خسرو - صفحه ۳۸۶
 - سکه های طبرستان ۱۰-۱۴
 - گاوبارگان پادوسپانی ۱۲ تا ۱۴
 - گاوبارگان جدول پایان کتاب
 - گاوبارگان شجره پایان کتاب
 - چهره باو ۱۰-۱۱
 - قارن‌وند یاسوخرائیان ۱۵-۱۷

- زندگانی امام حسن علیه السلام ۲۶
- سیدالشهداء علیه السلام ۹-۳۲
- تاریخ بخارا، حواشی و تعلیقات ۲۳۲-۲۳۳
- البلدان- یازده - دوازده - ۱۵۲-۱۵۳
- + «اسپهبد - بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار هم آمده است...» برهان قاطع ۸۵
- + برای آگاهی بیشتر از سرگذشت پادوسپانیان به کتاب نگارنده تحت عنوان «گاوبارگان پادوسپانی» بازماندگان ساسانیان در رویان» مراجعه فرمایند.
- ۳- معجم الانساب ۱
- طبری ۳۵۰-۳۵۶
- ابن اسفندیار ۱۵۴-۱۵۶-۱۵۸ تا ۱۶۱-۱۸۳
- چهره باو ۱۱-۱۲
- ظهیرالدین ۱۰
- مازندران ۱۷۵-۲۰۵
- تاریخ بخارا، ۲۴۸
- رساله تبدیل تاریخ
- تاریخ سمنان ۱۰۹ تا ۱۱۳
- قارن وند ۱۷
- سکه های طبرستان ۱۴
- گاوبارگان ۱۴- جدول و شجره پایان کتاب
- ۴- ابن اسفندیار ۵۹- ۷۳ تا ۸۲- ۱۵۶ تا ۱۶۵
- ظهیرالدین ۱۰-۱۱
- مازندران ۱۹-۷۸-۱۲۲-۱۲۳-۱۵۳-۱۷۶-۱۹۲
- معجم الانساب ۱-۲۸۶
- The Coinage of Bawandids 453-452
- گاوبارگان پادوسپانی - جدول و شجره پایان کتاب
- تاریخ بخارا ۱۶۲-۱۶۵-۱۶۷-۲۰۳-۲۰۴
- سکه های طبرستان ۱۷-۱۸
- طبری ۴۰۷-۴۱۱-۴۱۵

+ در تقویم البلدان آمده است : «دهستان میان خوارزم و جرجان است و آن آخر حد طبرستان باشد... آخر... قصبه دهستان است میان جرجان و بلاد خراسان» - ۵۰۶-۵۰۷

+ برادرزاده تیرک ، مهتر بادغیس که بسال ۱۹۱ بدست قتیبه کشته شد نیز «صول» نام داشت - طبری ۳۶۷ تا ۳۶۹ - تاریخ بخارا ۱۶۵

۵- تقویم البلدان ۵۰۳

- طبری ۴۵۷-۴۵۸

- ابن اسفندیار ۱۶۵-۷۴-۱۷۰

- البلدان ۱۴۸-۱۴۹

- ظهیرالدین ۱۲-۱۴-۱۵۸

- مازندران ۱۹-۱۸۰

- سکه های طبرستان ۱۹-۲۰

- گاوبارگان پادوسپانی - شجره وجدول پایان کتاب

۶- آیه ۲۳ ازسورة الشوری

- طبری از ۴۵۷-۴۸۹

- تاریخ بخارا، حواشی و تعلیقات ۲۷۰-۲۷۱

- معجم الانساب ۲-۷

- ظهیرالدین ۱۲-۱۵۸

- مازندران ۱۹-۵۷-۷۸-۱۶۲-۱۶۸-۲۰۷-۲۱۳-۲۲۴

- سکه های طبرستان ۲۰ تا ۲۴

- ابن اسفندیار ۵۹-۷۵-۹۳-۱۷۰ تا ۱۸۳

- اولیاء الله ۵۸-۶۲

- گاوبارگان پادوسپانی ۱۷ تا ۱۹

- مجله گوهر ۹۱۵-۹۱۶

- قارنوند ۱۹-۲۷ و نژادنا وجدول پایان مقاله

- Excavation Coins 51-66

+ امروزه نیز بزبان سنگسری «دله» بمعنی درون و «دله به دله» بمعنی توی درتوی است .

+ یاکنند یعنی یاقوت (برهان قاطع)

«یاکنند - یاقوت رابلفت فرس یاکنند گفته اند و لفظ یاقوت عربی

است» - تنسوخ نامه ۳۰-۳۱

پی‌نوشته‌ها

- ۱- شاهنامه فردوسی
- ۲- تاریخ طبرستان، تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، تألیف ۶۱۳ هجری بتصحیح عباس اقبال، خرداد ۱۳۲۰
- ۳- ترجمه تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری به انشای ابوعلی محمد بلعمی، حوادث سال‌های ۱۵ تا ۱۳۲۲ هجری، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴
- ۴- البلدان، تألیف ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، ابن فقیه، ترجمه مختصر، ح، مسعود، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- ۵- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف میرسید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، بامقدمه دکتر محمد جواد مشکور، موسسه مطبوعاتی شرق ۱۳۴۵
- ۶- تقویم البلدان، تألیف ابوالقداء، ترجمه عبدالمحمد آیتی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- ۷- تاریخ بخارا، تألیف ابوبکر محمد بن جعفر الترشخی، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصرالقبایوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱
- ۸- معجم الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی، للمستشرق زامباور، مطبعه جامعه فئوادالاول ۱۹۵۱
- ۹- تاریخ رویان، تألیف مولانا اولیاءالله آملی، به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
- ۱۰- زندگانی امام حسن علیه السلام، بقلم سید جعفر غضبان، از انتشارات مجله ماه نو، چاپ اول
- ۱۱- سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام، بقلم محمد علی خلیلی، از انتشارات مجله ماه نو، ۱۳۳۶
- ۱۲- میراث ایران (ترجمه)، تألیف سیزده تن از خاورشناسان، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶
- ۱۳- تبدیل تاریخ، بانضمام رساله تطبیقیه مرحوم استاد عبدالغفار نجم‌الدوله، تألیف محمد مشیری، چاپ تابان

- ۱۴- تاریخ سمنان، تألیف عبدالرفیع حقیقت، چاپ دوم، از انتشارات فرمانداری کل سمنان، ۱۳۵۲
- ۱۵- (مجله) گوهر، نشریه بنیاد نیکوکاری نوریانی، شماره مسلسل ۴۷ و ۴۸، مقاله شهر مرو، نوشته استاد سیدعلی موید ثابتی
- ۱۶- مازندران و استرآباد، تألیف ه. ل. رابینو، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶
- ۱۷- گاوبارگان پادوسپانی، بازماندگان ساسانیان در رویان، از نویسندگان این مقاله، چاپ و صحافی شرکت آفست. ۱۳۵۴
- ۱۸- سکه های طبرستان، گاوبارگان و حکام خلفا، از نویسندگان این مقاله، ضمیمه مجله بررسیهای تاریخی شماره ۲۱ سال هشتم
- ۱۹- قاروند یاسوخرائیان، از نویسندگان این مقاله، ضمیمه مجله بررسیهای تاریخی شماره ۳ سال یازدهم
- ۲۰- چهره باو (ازکیوس تاسرخاب)، از نویسندگان این مقاله، ضمیمه مجله بررسیهای تاریخی شماره ۴ سال هشتم
- ۲۱- برهان قاطع، لابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببهان، بتصحیح و اهتمام محمد عباسی، موسسه مطبوعاتی امیر کبیر، مرداد ۱۳۳۶
- ۲۲- تنسوخ نامه ایلخانی، تألیف محمد بن محمد بن حسن طوسی «خواجه نصیرالدین»، بامقدمه و تصحیح مدرس رضوی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸

23- **Excavation Coins from the Persepolis Region**, by George C. Miles, the American Numismatic Society, 1959

24- **Iran and Islam, The Coinage of the Bawandids of Tabaristan**, Edinburgh University Press, 1971

۲۵- دیوان ناصر خسرو، بکوشش مهدی سپیلی، چاپ آبان ۱۳۴۸

۲۶- آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه صیرفی، چاپ ۱۳۲۱

خاندان کبیل کاویارہ

سناری			سناری		سناری		سناری		سناری		
سناری	سناری	سناری	سناری	سناری	سناری	سناری	سناری	سناری	سناری	سناری	
جوانی		جوانی		جوانی		جوانی		جوانی		جوانی	
نرسی		نرسی		نرسی		نرسی		نرسی		نرسی	
فیسور		فیسور		فیسور		فیسور		فیسور		فیسور	
کیلاشاہ		کیلاشاہ		کیلاشاہ		کیلاشاہ		کیلاشاہ		کیلاشاہ	
کبیل کاویارہ		کبیل کاویارہ		کبیل کاویارہ		کبیل کاویارہ		کبیل کاویارہ		کبیل کاویارہ	
واپوہ		واپوہ		واپوہ		واپوہ		واپوہ		واپوہ	
قرخان بزرگ		قرخان بزرگ		قرخان بزرگ		قرخان بزرگ		قرخان بزرگ		قرخان بزرگ	
وازمہ		وازمہ		وازمہ		وازمہ		وازمہ		وازمہ	
قرخان کوچک کردی		قرخان کوچک کردی		قرخان کوچک کردی		قرخان کوچک کردی		قرخان کوچک کردی		قرخان کوچک کردی	
نور شید		نور شید		نور شید		نور شید		نور شید		نور شید	
ہسہ		ہسہ		ہسہ		ہسہ		ہسہ		ہسہ	
حصصا		حصصا		حصصا		حصصا		حصصا		حصصا	
شایبہ کیچ جا		شایبہ کیچ جا		شایبہ کیچ جا		شایبہ کیچ جا		شایبہ کیچ جا		شایبہ کیچ جا	
۱- آغا خان جون		۱- آغا خان جون		۱- آغا خان جون		۱- آغا خان جون		۱- آغا خان جون		۱- آغا خان جون	
۲- آغا خان بزرگ		۲- آغا خان بزرگ		۲- آغا خان بزرگ		۲- آغا خان بزرگ		۲- آغا خان بزرگ		۲- آغا خان بزرگ	
۳- آغا خان بزرگ		۳- آغا خان بزرگ		۳- آغا خان بزرگ		۳- آغا خان بزرگ		۳- آغا خان بزرگ		۳- آغا خان بزرگ	
۴- آغا خان بزرگ		۴- آغا خان بزرگ		۴- آغا خان بزرگ		۴- آغا خان بزرگ		۴- آغا خان بزرگ		۴- آغا خان بزرگ	

شجره خانواده کاو بارگان

پیروز شاهی پسر شاه ساسانی

